

پس از چهل سال کجای کاریم؟

فاضل غیبی

ما مخالفان حکومت اسلامی پس از چهل سال همانجایی هستیم که بودیم، یعنی می‌دانیم که چه چیزی را نمی‌خواهیم، اما تصویری از آنچه که می‌خواهیم و مهمتر از آن، تصویر درستی از راهی که باید برویم نداریم. معمولاً عدم اتحاد «نیروهای اپوزیسیون» بعنوان کمبود اساسی در کار فروبسته ایران قلمداد می‌گردد و از آنجا که اغلب می‌پنداریم که درد مشترک به نزدیکی و همسویی کمک می‌کند، بیشتر به توصیف نابسامانی‌ها و نارسایی‌ها مشغولیم.

اما نشان دادن نارسایی‌ها بدون ارائه پیشنهادی برای برطرف کردن آنها، نه تنها مفید نیست، بلکه ناامیدی را نیز به نارسایی می‌افزاید. از سوی دیگر چنانکه خواهیم دید، بررسی درست موقعیت امروز می‌تواند سمت و سوی راه آینده را روشن کند. این نوشتار کوششی است برای بررسی اوضاع ایران معاصر در سه محور اصلی:

نخست آنکه، همینکه اکثریت بزرگ ایرانیان پس از چهار دهه تصور کمابیش مشترکی از این دارند، که چه نمی‌خواهند خود دست آورد بزرگی است. همینکه به تجربیات تلخ دریافته‌ایم که هیچ‌گونه دیکتاتوری نمی‌خواهیم، هیچ‌گونه تبعیض جنسی، مذهبی و قومی میان ایرانیان را تحمل نمی‌کنیم و هیچ‌گونه دشمنی با دیگر کشورهای جهان را بر نمی‌تابیم... خود نشان از بلوغ نسبی اجتماعی و سیاسی دارد. اما زمانی به آگاهی مشترک درباره آنچه می‌خواهیم، خواهیم رسید که شناخت علمی مشترکی از تاریخی داشته باشیم که ما را بدینجا کشانده است. به عبارت دیگر اگر از انقلاب اسلامی که حکومتی را نصیب ما ساخت که دارد کار ایران را تمام می‌کند، شناخت درست و مشترکی نداشته باشیم، طبعاً نخواهیم توانست به اشتراک عمل دست یابیم.

شگفت آنکه حتی بسیار کسانی که خود شاهد، درگیر و حتی قربانی انقلاب اسلامی بوده‌اند، اینجا و آنجا از «نقش بی‌بی‌سی» و یا «توطئه گوادلوپ»، از «اشتباه کارتر» و یا از «توطئه ساواک» سخن می‌گویند. البته که عوامل بزرگ و کوچک مانند «دیکتاتوری شاه»، «بگیر و ببند ساواک»، «فساد اداری» و بسیاری عوامل دیگر در شکل‌گیری جامعه‌ای که به سوی انقلاب می‌رفت تأثیر داشتند، اما تأثیرشان نسبی بود. زیرا در رویدادهای اجتماعی و بویژه رویدادی مانند انقلاب ایران عوامل بیشماری به مراتب گوناگونی مؤثرند، اما فقط یک عامل عمده می‌تواند تعیین‌کننده باشد و این عامل آن توده میلیونی بود که هیچ نیروی داخلی و خارجی توانایی مقابله با آن را نداشت.

درباره چگونگی فراهم آمدن چنین توده‌ای نیز کفایت به فضای فرهنگی و تبلیغات سیاسی در ۲۵ سال پیش از آن، از ۲۸ مرداد به این سو نگریست تا دریابیم، ایدئولوژی چپ - اسلامی مرحله به مرحله از نفوذ و گسترش بیشتری برخوردار می‌شد، درحالیکه در سوی دیگر، آگاهی ملی و دمکراتیک در جامعه بنیان نیافته بود.

از دید امروز اینکه فرهیختگان کشوری مانند ایران (از دانشجو و استاد گرفته تا مدیران و هنرمندان) واقعاً تصور می‌کردند تحقق شعارهای چپ و یا اسلامی، بر همه نابسامانی‌ها نقطه پایانی خواهد گذاشت، شگفت‌انگیز است. اما باید در نظر گرفت که در آن دوران نه تنها «جنبش جهانی چپ» در اوج قدرت و گسترش تاریخی خود قرار داشت، بلکه حتی در کشورهای پیشرفته نیز این امید وجود داشت که «بیداری اسلامی» بتواند توده‌های کشورهای مسلمان را بر علیه تحجر اسلامی به حرکت درآورد.

بنابراین می‌توان جمع بست که در غلطیدن کشور به یکی از دو رژیم توتالیتر، یعنی چپ و یا اسلامی، اجتناب ناپذیر بود و به سبب ناتوانی جنبش دمکراسی‌خواه، هر تغییر و تحولی در ایران ناگزیر به این سو می‌راند. البته در صورت پیروزی چپ‌ها، مبارزه اسلامیون با آنان به جنگ داخلی نیز دامن می‌زد و سرنوشتی مانند افغانستان را برای ایران فراهم می‌آورد.

در ایران ملایان در نبرد قدرت پیروز شدند و چپ‌ها را بیرحمانه سرکوب کردند. در این میان جالب است که سازمان‌های چپ از بابت اینکه شکست آنها در نبرد قدرت ده‌ها هزار جوان ایرانی را به زندان، شکنجه و فرار از میهن دچار کرد و هزاران تن از هواداران آنها به بیگناهی جان خود را از دست دادند، نه تنها مسئولیتی برعهده نگرفتند، بلکه خون آنان را به حساب ملت ایران گذاشتند و دلیل حقانیت خود قلمداد کردند.

با توجه به تسلط کامل ایدئولوژی چپ - اسلامی، سخن گفتن از اینکه اگر شاه چنین می کرد و یا اگر نماینده فلان کشور چنین نمی گفت، اگر پای خمینی به پاریس نمی رسید و یا ارتش تسلیم نمی شد، چنان واقعیت را مخدوش می کند که نه تنها برازنده هیچ ایران دوستی نیست، بلکه حتی گفتاری ضدملی است. چرا که اگر واقعاً رژیم اسلامی را "اجانب" آوردند، منطقاً فقط همان ها هم می توانند ببرندش! درحالیکه تغییر رژیم بدست ایرانی تنها زمانی ممکن خواهد بود که بدست خود ایرانیان برقرار شده باشد.

شناخت درست از ماهیت حکومت اسلامی پیش شرط شیوه درست مبارزه با آن است. اگر شناخت ما از ماهیت رژیم درست و دقیق نباشد، طبعاً شیوه مبارزه نیز جواب نخواهد داد. مثلاً برخی از فعالان اپوزیسیون واژه های «فاشیستی» یا «توتالیتر» را نه بعنوان ویژگی رژیم، بلکه بصورت دشنام بکار می برند یا برخی دیگر در مورد حکومت اسلامی از واژه های غیرعلمی مانند «فرقه تبهکار» و یا «رژیم اشغالگر» استفاده می کنند.

به هر حال، پس از چهار دهه باید به روشنی دید که حکومت اسلامی با وجود کوشش های بسیار برای مقابله با آن، از جمله بدین دلیل دوام آورده است که از سرشت ویژه ای برخوردار است و فقط با توجه به این سرشت می توان شیوه های مؤثری در برابرش بکار برد. مثلاً اگر رژیم دیکتاتوری بود و انتخابات برگزار می کرد، با شرکت در آن بخوبی ممکن بود که آن را برکنار و یا دستکم تعدیل کرد. اما حکومت توتالیتر، چنانکه همه نمونه هایش نشان داده اند و انتخابات در چهار دهه گذشته در ایران نیز نشان داده است، از برگزاری انتخابات فقط بعنوان ترفندی تبلیغی استفاده می کند. بدین مفهوم امروزه پس از چهار دهه می توان مرز میان موافقان و مخالفان حکومت اسلامی را بدین گونه مشخص کرد که هر کس این حکومت را حکومتی توتالیتر تشخیص دهد که چهار دهه پیش بر دوش اکثریت ایرانیان به قدرت رسید، می تواند خود را مخالف آن بداند و درباره راه های برکناری آن کنکاش کند. اما آنکه عوامل داخلی و خارجی دیگری را عامل عمده برقراری رژیم اسلامی می داند، در انتخابات شرکت می کند و یا با تحریم رژیم مخالف است، صرفنظر از هرگونه انگیزه و توجیهی، در جهت پشتیبانی از حکومت اسلامی گام برمی دارد.

دوم آنکه، باید اندیشید اگر حکومت اسلامی مشخصات اصلی دو رژیم نازی و استالینی را دارد برای برکناری آن چه می توان کرد؟ خاصه آنکه، دو ویژگی مهم رژیم توتالیتر، برخورداری از "پایگاه توده ای" و مهارت تبلیغی در سطحی بالاست. آنها با سرکوب و کشتار بیرحمانه مخالفان و دگراندیشان، از یک سو توده زیر سلطه خود را مرعوب می کنند و از سوی دیگر با وعده بهشت و نوید پیروزی بر جهان، عقب مانده ترین اقشار اجتماعی را تحت تأثیر تبلیغات خود قرار می دهند.

آلمان نازی به سال ۱۹۴۰م. پس از پیروزی بر فرانسه همه اروپا را تسخیر کرده بود و به نظر می رسید قدمی بیشتر با تسلط بر جهان فاصله ندارد. در دهه ۷۰م. نیز به نظر می رسید کمونیسم بزودی بر جهان تسلط خواهد یافت. اما هر دو قدرت توتالیتر (متأسفانه به قیمت قربانی های بی شمار)، بی بازگشت از صحنه تاریخ بیرون رفتند. از این نظر، در مقام مقایسه، حکومت اسلامی حتی در اوج قدرت برجای خود، مضحکه ای بیش نبود و بعنوان قدرت منطقه ای شناخته نشد تا چه رسد که بتواند در برابر قدرت های جهانی بایستد. با اینهمه خطای بزرگی است اگر تصور رود که با بالا گرفتن بحران اقتصادی و اجتماعی رژیم اسلامی از درون فرو خواهد ریخت. زیرا تاریخ و تجربه نشان می دهد که وفاداری پایگاه توده ای رژیم های توتالیتر به آنها جان سخت است. این بویژه در ایران که رژیم اسلامی از احساسات و عقاید مذهبی توده ها در جهت تبلیغات سیاسی خود سواستفاده می کند، بزرگترین مشکل را فراهم آورده است.

با اینهمه چنانکه نمونه های پیشین نشان داده اند، هرگاه که فشار جهانی با خیزش همبسته مردم توأم شود، حتی برکناری رژیمی مانند حکومت اسلامی نه تنها ممکن، بلکه پرشتاب خواهد بود. اما به شرطی که آلترناتیو مشخص و ملموسی بتواند شوق و شور مخالفان رژیم را برانگیزد و هدایت کند.

در این میان باید توجه داشت که مردم درون کشور زیر فشار حکومت توتالیتر (از فشار تبلیغی تا سرکوب جمعی) طبعاً نمی توانند به تنهایی کار برکناری حکومت اسلامی را به پیش ببرند و آنان که "شورش در کف خیابان" را تنها راه یکسره شدن کار ایران اعلام می کنند، کاملاً بی مسئولانه عمل می کنند، زیرا در نظر نمی گیرند که شورش خیابانی بدون پشتوانه جنبشی ملی، فقط و فقط توجیه گر خشونت فزایی از سوی نیروهای سرکوبگر حکومتی قرار می گیرد و

مهمتر از آن، اگر هدف از برکناری حکومت اسلامی برقراری نظامی دموکراتیک است، بدین هدف تنها با همگامی گسترده‌ترین اقشار ملت ایران و با روش مسالمت آمیز و اقلیتی می‌توان رسید و هر روش دیگری به خشونت بیشتر و به برقراری حکومتی خودکامه‌تر منجر خواهد شد.

صرفنظر از تصورات واهی و بچه‌گانه باید در نظر گرفت که میلیون‌ها ایرانی در چهار دهه گذشته به خارج از کشور رانده شده‌اند که بخش بزرگی از آنان در آرزوی رهایی و آبادی میهن از دست رفته روزشماری می‌کنند. چنین سرمایه بزرگی تا بحال در برابر هیچ رژیم توتالیتری فراهم نبوده است. نه تنها این نیروی بزرگ باید به میدان مبارزه با رژیم اسلامی جلب شود، بلکه بدون فعالیت آن اصولاً مبارزه مؤثر برای برکناری حکومت اسلامی شانس موفقیتی ندارد. از دست‌آوردهای مهم مبارزه ایرانیان یکی این است که به موازات تبلور اراده اکثریت برای برکناری حکومت اسلامی، رفته رفته نقش ضدایرانی "چپ"ها روشن شده، که در ایران و خارج از کشور هواداران خود را در پس واژه پراکنی میهن دوستانه در "بیم و امید" نگهداشته‌اند: بیم از «امپریالیسم» که گویا در پی فرصت برای حمله و غارت کشور است و امید بدینکه حکومتگران اسلامی که با کشتار و جنایت به قدرت رسیده‌اند، روزی ماهیتی دیگر یابند و راه دموکراسی و خدمت به ایران در پیش گیرند!

اما پس از چهار دهه روشن شده است که خط میان پشتیبانان و مخالفان واقعی حکومت اسلامی، نه از میان مسلمانان و غیرمسلمانان، بلکه از میان هواداران و دشمنان دوستی با ایالات متحده و اسرائیل می‌گذرد و وقت آن رسیده که مدعیان ایران دوستی و عدالت خواهی، که برکناری حکومت اسلامی را همانا «بازگشت جهانخواران و غارتگران منابع کشور» قلمداد می‌کنند بعنوان بدترین مدافعان حکومت اسلامی افشا گردند.

با توجه به نکات یاد شده، جای شگفتی است که چرا تا بحال چنین شمار بزرگی از ایرانیان که غربت را در برابر زندگی در سایه حکومت اسلامی انتخاب کرده‌اند، هنوز نتوانسته به «جنبش جهانی دموکراسی برای ایران» دامن زنند.

از این رهگذر به سومین نارسایی می‌رسیم که باعث دوام چهل ساله حکومت اسلامی شده است.

جامعه انسانی بدین پدید یافته است که انسان‌ها با اعتماد به یکدیگر برای زندگی در واحدهای اجتماعی پیمان می‌بندند. از پیمان زناشویی تا پیمان میان پدر و مادر و فرزندان و از پیمان میان آموزگار و شاگرد تا فروشنده و مشتری روابط میان اعضای جامعه را اعتماد متقابل و پیمان برای رسیدن به هدفی مشخص تعیین می‌کند. والاترین این روابط همانا روابط میان مردم کشور و اعضای ملت است که با کار و کوشش خود به بهبود محیط و زندگی یکدیگر کمک می‌کنند تا بتوانند با تکیه بر هویت فرهنگی مشترک، در خانه پدری مشترک به شایستگی زندگی می‌کنند. بدین هدف همه اعضای جامعه به موازینی رفتار می‌کنند که همان "اخلاق" است و اغلب از راه تربیت مذهبی نسل به نسل تداوم یافته است. در کشورهای پیشرفته در سده‌های گذشته رفته رفته سنجش عقلانی جای تربیت مذهبی را می‌گیرد.

در ایران پس از آنکه نامسلمانان اکثریت خود را از دست دادند، در عصر صفوی اکثریت به زور شمشیر مجبور به شیعیگری شدند. آنان در نسل‌های آتی بدین توهم دچار شدند که موازین اخلاقی و انسانی حاکم بر جامعه ایران از این مذهب ناشی شده است، درحالی‌که این توهمی بود که ملایان بدان دامن زدند. موازین اخلاقی ایرانیان در طول هزاران سال زندگی شهرنشینی بر پایه مهر و داد شکل گرفته بود و در سده‌های پس از حمله اعراب در سایه حکومت های ترک و عرب همچنان در روان جامعه ایرانی در میان همه وابستگان به آیین‌های ایرانی جاری بود.

با انقلاب اسلامی، ایرانیان دچار بزرگترین شوکی شدند که شاید تا بحال ملتی با آن دست به گریبان بوده است. بدین صورت که اکثریت پیش از آن تصور می‌کردند که ارزش‌های زندگی اجتماعی در ایران از اسلام ناشی شده و پیشوایان این مذهب، بانیان و محافظان آن هستند. اما با توحشی که ملایان برای کسب قدرت انحصاری به نمایش گذاشتند، دیری نپایید که برای اکثر ایرانیان، «اسلام راستین» به کابوسی بدل شد. از سوی دیگر آماس بخش چپ‌زده جامعه ایران به برآمدن نسلی منجر شد که مدعی است از هرگونه وابستگی مذهبی رها شده، اما مشخص نیست که به کدام موازین اخلاقی پایبند است. در این میان تجربه نشان داده است که رد اعتقادات اسلامی بدون غلبه بر «اخلاق اسلامی» که رفتار بخشی از ایرانیان را آلوده، نه تنها مشکلی را حل نمی‌کند، بلکه از این جهت خطرناک است که در پس ظاهری آراسته و واژگانی متفاوت تداوم می‌یابد.

به هرحال، مسئولیت تاریخی سقوط اخلاقی بخشی از جامعه ایران متوجه «واعظان» است که چهار دهه با آنچه در سده‌های گذشته در «خلوت» می‌کردند، سراسر جامعه را آلوده‌اند تا در تیرگی فساد فراگیر، بتوانند از مسئولیت تاریخی خود فرار کنند.

جامعه ایران پس از چهار دهه حکومت اسلامی بیش از پیش به سینه‌ای بدل شده است که در آن دو قلب با آهنگی مخالف در تپش هستند و دو گروه با سرشت فرهنگی و اخلاقی کاملاً مختلف در کنار هم قرار گرفته‌اند که به سبب نبود اعتماد متقابل و پایبندی به پیمان ملی، توانایی همکاری جمعی ندارند. شاهد آنکه در دهه‌های گذشته دستکم در خارج از کشور هزاران بار کوشش برای تشکیل نهادهای فرهنگی و سیاسی با شکست مواجه شده است.

ابعاد فجیع این پدیده و پیامدهای آن چنان است که عملاً کار مبارزه با حکومت اسلامی را به حد صفر رسانده است. چنانکه برای ناظران خارجی نیز شگفت‌انگیز است که انبوه ایرانیان خارج از کشور با وجود رسانه‌های بیشمار نمی‌توانند دستکم نقض فاحش، روزمره و گسترده حقوق بشر در ایران را افشا کنند. چنانکه جهانیان تصور کاملاً مخدوش و متناقضی از حکومت اسلامی دارند و طبعاً نمی‌توانند پشتیبان جنبش دموکراسی خواهانه ایرانیان باشند. (ن.ک.)

«سی سال تلاش»: گفتگو با محمود رفیع، بنیانگذار جامعه دفاع از حقوق بشر در ایران- برلن

با اندیشه درباره سه مانع مهم در راه پیشرفت جنبش آزادیخواهانه ایرانیان (نبود شناخت مشترک از ماهیت رژیم، نارسایی آگاهی درباره هدف از برکناری آن و بالاخره بحران اخلاقی فراگیر) سمت و سوی جنبشی که میتواند حکومت اسلامی را برکنار کند روشن می‌شود.

با توجه به خرابی‌های مادی و معنوی ناشی از چهار دهه حکومت اسلامی بدیهی است که چنین جنبشی نمی‌تواند خود به خود و به یکباره پدید آید، به عبارت دیگر به هیچ وجه نمی‌تواند "شورش کف خیابانی" باشد، بلکه جنبشی متکی بر خرد جمعی، که گروه رهبری آن با گفتاری خردمندانه و رفتاری نیک، اعتماد و مهر ایرانیان را جلب کند. به منظور دامن زدن به چنین رستاخیز فرهنگی نیازمندیم، که راه‌های نوینی در پیش گیریم. از جمله با توجه به اینکه تا به امروز نیز اخلاق والای ایرانی در وابستگان به اقلیت‌های مذهبی از زرتشتی و کلیمی تا ارمنی و بهائی تداوم یافته است، بیشک جنبش ملی ایرانی از شرکت فعال آنان زیان نخواهد دید.